

رنجها و نبرد های

حمید لویا شا

دختر سگار جو و منبر از زاخرایری



ترجمہ

منصور تاراچی

حسن پویان





جمیله بو پاشا

دختر پیکار جو و مبارز الجزایری

بقلم :

سیمون دو بوو آر - ژیزل حلیمی

ترجمه : منصور تاراجی

ناشر :

مؤسسه مطبوعاتی فرحی

نشانی - تهران خیابان لاله زار - مقابل پیرایش - پاساژ اخوان

خوآننده عزیز!

شرح حال جمیله بوپاشا ،
دختر مسلمان و دلاوری که ،
بخاطر استقلال و سرفرازی
وطنش جنگید ، و وقتی به
اسارت پنجه‌های خون چکان
جالدان درآمد ، ناک خیات
بملتش را گردن نگذاست ،
اینست .

ما این سرفروشت را ، برای
آنکه فریاد اعتراض تو علیه
جنایات دشمنان یک ملت غمور
و آزاده مسلمان ، طنین بیشتری
پیدا کند ، ترجمه کردیم و
اکنون که کتاب رنج‌ها و
مبارزات جمیله بوپاشا بدست
تو می‌رسد ، امید داریم که این
حاصل دسترنج « شترک » ما را
بسان « برک سبزی که نجشه
درویشان است » قبول کنی .
متوجهمان

www.bakhtiaries.com

حناسه است یا رسوائی

یکدهختر بیست و سه ساله الجزایری مأمور ارتباط جبهه نجات ملی الجزایر از طرف نظامیان فرانسوی مورد توقیف غیر قانونی و شکنجه قرار گرفت و با يك بطری باو تجاوز کردند، تمام این حرفها معمولی مبتذل است . از سال ۱۹۵۴ تا کنون همه ما، شرکای جرم کشتار دستجمعی فجبهی هستیم که بنام سرکوبی اغتشاش و سپس تحت عنوان برقراری صلح و آرامش بیش از يك ملیون نفر انسان را قربانی کرده است .

مردها ، زنان ، پیرها و کودکان در کشاکش « موش کشی ها » (موش لقبی است که عناصر ارتجاعی فرانسه به مسلمانان انقلابی الجزایر داده اند) سینه هاشان را تکه های بمب و خمپاره سوراخ کرده، زنده زنده در دهکده ها سوخته اند ، کتک خورده اند ، خفه شده اند ، شکم هایشان دریده شده و به شهادت رسیده اند ، چه قبیله هائی که تا آخرین نفر به کام گرسنگی و سرما افتادند و آماج ضربت گلوله گردیده اند . در مراکز اسارت دسته جمعی که در واقع اردوگاه های مرگ هستند با امراض

واگیر و مهلك دسته جمعی به گور رفته‌اند ، نوبت به نوبت و یدك‌وار به گماشتگی قشون‌های متشخص فرانسوی درآمده‌اند و هنوز هم در همین اردوگاه‌های مرگ بیش از پانصد هزار مسلمان الجزایری دقایق واپسین زندگی را می‌گذرانند ، طی ماههای اخیر ، روزنامه‌ها ؛ حتی محتاط‌ترین و محافظه‌کارترین آنها ، موجی از وحشت و هراس را با انتشار اخبار دهشت‌زای مکرر بسوی ما سرازیر کرده‌اند . قبل‌ها ، مثله کردن‌ها ، شکار انسانها در خیابانهای اوران ، (یکی از شهرهای الجزایر) در پاریس در امتداد رودخانه سن ، و کسانی که به درختان جنگل بولونی حلق آویز شده‌اند ، خبرهای کشف ده‌ها اجساد دست‌های بریده و شکسته ، مجموعه‌های داغان شده و عید خون الجزایر همه اینها موضوعاتی است که برای چشمان ما هنگام خواندن روزنامه‌ها عادی شده است .

با تمام این احوال آیا هنوز هم آنقدر هم رقت و حساسیت در نهاد ما باقی مانده است تا خون يك دختر جوان قلب‌هایمان را به‌طپش درآورد .

بالاخره - آنطور که ۴ ، مسیو پانن رئیس کمیسیون مراقبت طی مصاحبه‌ای که من نیز در آن حضور داشتم با مهارت و ظرافت تمام سفسطه کردند. جمیله بوپاشا هنوز زنده است.

بنابراین شکنجه‌ای که تحمل کرده چندان وحشتناک نبوده است ! (آقای پاتن ضمن اشاره به ازاله بکارت جمیله بطری اظهار داشته بودند: من از آن می‌ترسیدم که جمیله را روی بطری نشانده باشند، همانظوری که این کار را در هندوچین با ویتنامی‌ها کار می‌کردند .

با این عمل روده شکنجه شونده پاره می شود و به قتل می رسد، اما با جمیله این کار را نکردند.

آقای پانن قبست اخیر سخنان خود را با تبسم کسی که خریدش قربانی چنین شکنجه فجیع و شنیعی نشده و از خوشحالی در پوست نمی گنجید بر زبان می آورد).

ژبزل حلیمی (یکی از نویسندگان این کتاب و وکیل مدافع جمیله) ادعا نمی کند که با حکایت این داستان کسانی را که قلب هایشان بطور قتلح در برابر شرم و عاطفه چموش و نافرمان شده البته در صورتی که این قلبها نیز تا کنون زیر امواج سهمگین رقت و التهاب غرق شده باشند - به تکان در آورد ، بلکه نقطه نظر وفایده اصلی کتاب او این است که ماشین جهنمی دروغ برداری های دستگاه حاکمه فرانسه را قطعه به قطعه و جزء به جزء پیاده می کند و آن را که طی هفت سال اخیر بسا وسواس و دقت ریاضی از رسوخ هر پرتوی از حقیقت در اذهان ملت فرانسه جلو گیری نموده ، رسوا و بی اعتبار می سازد .

ای بسا اوقاتی که من در پژوهش های ضمیر خود با این جواب برخورد کردم که : « بهر حال اگر واقعاً این دروغ پردازها آنقدر جاری و مداوم و آنقدر عظیم و تا به آن اندازه که همگی ما تصور می کردیم پرمهابت و وحشتناک بوده بنابراین خنماً و الزاماً نمی بایست فاش و رسوا شود.

فجایمی که ژنرال ماسودر موعظ عام خود آنها را موعظه میکند و آشکارا چگونگی اجرای آنها را به افسران جوان ارتش می آموزند و گروه بزرگی از روحانیون فرانسوی اعمال آنها را در مورد مجاهدین مسلمان الجزایری فنوی می دهند . شکنجه هایی که با غریبهای تحسین

و تأیید اروپائیان الجزایری روبرو می‌شود؛ و هر روز به‌شبهه‌ای عمومی و سیستماتیک در اردوگاه‌های تصفیه الجزایری‌ها در زندان‌ها، سرباز - خانه‌ها و «جبل» آزموده می‌شود، از دولت سر این همه هم آهنگی بیشت حاکمه فرانسه، تکذیب و قوع شکنجه در هر مورد بخصوص طی هفت سال اخیر بسیار آسان بوده است.

در قضیه جمیله بوپاشا، آنچه که خارق‌العاده و استثنائی است خود حقایق نیست، بلکه پرده روی آنها است. سماجت و بردباری یک زن و کیل مدافع، غرور و علو روح دختر شکنجه دیده و شاکه، حصول فرصت و تصادف، مناسب و شهادت حرفه‌ای یک قاضی، همه و همه اینها دست بدست یکدیگر دادند و با این ترتیب پرده سیاه شب‌ظلمانی و مه آلودی را هفت سال تمام بر جنایاتی که تحت عنوان مقابله با «جنگ خرابکارانه» حایل شده بود دریدند. تنها یک مانع، مانعی که در راه دریده شدن نقاب نفرت انگیز جلادان فرانسوی وجود دارد طی هفت سال اخیر پرصلابت و استوار بانی مانده اما دست کم برای فروریختن این مایع نیز شهادت کورکننده‌ای وجود دارد، این شهادت را باید از زبان ژنرال «آیره» فرمانده عالی نیروهای فرانسه در الجزایر شنید که می‌گوید:

ارتش فرانسه با دریده شدن ماسک دژخیمانی که جمیله راشکنجه کردند مخالف است.

ژنرال حلیمی راهی را که تا این وهله آخر پیموده شده مرحله به مرحله به پی‌جویی می‌کند، و شما در زیر روایتی که از زبان او می‌شنوید داستانی که طی آن دام‌های رسوا و باطله و خطرات اجتناب

شده و تلاش‌های بکاررفته و تصادفات و تغییراتی که دست به دست یکدیگر داده و بدین پیروزی نسبی منتهی گردیده‌اند بتفصیل ایضاح می‌شود درك خواهد کرد که چرا این همه ضجه‌ها، این همه فریادها و این همه زوزه‌ها را که گوش با شنیدن آنها سوراخ می‌شود و دیربازی است که در سرزمین الجزایر و فرانسه خودمان بالا گرفته ، نمی‌شنیده‌اند ، و یا اگر می‌شنیده‌اند طنین آنها چنان بی‌رمق و نارسا بوده که اندک سوء نیتی برای انکار آنها و تجاهل شما نسبت به آنها کفایت می‌کرده است . انسانی شکنجه شده ، از پا در آمده ، او را کشته‌اند یا خود را کشته است و سپس جسد او را با تردستی تمام دزدیده‌اند: اما دستگاه هماهنگ دژخیمان فرانسوی را چه باک ؟

کو آن کسی که جسد را پیدا کند ؟ کیست که پرده از روی این جنایت بردارد ؟ نه جسدی در کار است و نه جنایتی صورت گرفته است ، گاه يك پدر ، يك زن همسر و جگر گوشه خود را از دست داده به - « مقامات مسئول » مراجعه می‌کند و از آنها می‌پرسد که بر سر جگر - گوشه اش چه آمده است... جراب می‌دهند: هیچ گم شده سپس سکوت می‌کند سکوتی سرد و نفوذناپذیر. وقتی « اودن » را کشتند ، کسی که فرانسوی بود ، اهل دانشگاه بود و دوستان و آشنایان متعددی داشت ، شایعات فراوان در اطراف اسم و شهرت او ورم کرده و این ورم روز بروز بزرگتر می‌شد اما چه فایده ، جنایتکاران مثل همیشه قافه را بناختند و حتی سینه قاتل او را با نشان « لژیون دونور » پیراستند بعد از انتشار شایعه انتحار بومنجل از گوشه و کنار صداهایی برخاست ، صداهایی نیرومند ، اما باز هم فایده‌ای نداشت ، تمام الجزایریهای گمنامی که اسامی‌شان در دفترچه سبز (دفتر ثبت اموات) ثبت شده ؛ و تعداد بی

شماری دیگر از آنها که اصلاً اسم‌هایشان در هیچ دوتری به ثبت نرسیده، همه و همه زیر شکنجه‌های هولناک سر به نیست شدند و مرگ فجیع آنها در اعماق ظلمانی بی‌اعتنائی و فراموشی، متهور تیرگی‌ها گردید. از شکنجه‌هایی که آنها کشیدند، هیچ نشانی باقی نماند.

يك الجزایری را گرفته‌اند، او از چنک مرگ گریخته بی‌گناهیست ثابت شده و از زندان مرخصش کرده‌اند.

ولی سر نیزه تهدید هر لحظه آماده‌است تا قلب او را سوراخ کند و او از سنگینی این تهدیدات بخوبی اطلاع دارد.

مقامات فرانسوی برای آنکه امنیت را بهتر حفظ کرده باشند،

هر چند يك بار به سراغش می‌روند و او را احضار می‌کنند. در این جا

زندانبانان مهیب خیلی خوب می‌دانند که چطور الجزایری آزاد شده را

و اداری به سکوت کنند، کاری بکنند که در بیرون دست از پا خطا نکند

ولی اگر محکوم شد، علی‌الرسم دیگر فرصت شکایت کردن را از دست

داده است، معهذآ آید دادگاد و قانون مجالی به او نخواهد داد تا حرفش را

بزند؟ محققاً خیر، او بنا بر تجربه خودش و تمام هم‌زنجیرانش خوب

می‌دانند که اگر بر اعتراضاتی که زیر شکنجه از زبانش بیرون کشیده‌اند

صحه نگذارد، دوباره «بازجویی» اش خواهند کرد: گاهی اوقات

درخیمان مأمور شکنجه حتی پشت در دادگاه، یعنی محل اجرای قانون

و عدالت در کمین می‌نشینند تا به محض آنکه زندانی از نزد قضات

بیرون آمد او را به دوستانق‌خانه ببرند.

در الجزایر قضات، پزشکان قانونی، و کلای مدافع، همه و همه

بطور خیلی طبیعی می‌دانند که وقتی متهمی را به نزدشان آوردند باید او

را دشمن تلقی کنند.

اساس تمام سیستم شرم آور حکومت جلادان فرانسوی بر روی همین اتحاد پست و اهریمنی قاضی و پزشکی قانونی و وکیل مدافع استوار شده است .

«باید» او را محکوم کنند.

حکم محکومیت پیشاپیش صادر شده و اگر تشریفات به اصطلاح قانونی اجرا می شود تنها برای کشیدن ماسکی بر چهره کریمه رویه دژ خیمانه و مستبدانه محکوم کنندگان است.

مورد جمیله از این نقطه نظر بخصوص جنبه بسیار خلاقه ای دارد او در حالی که مقابل قاضی ایستاده و با نگاه خصمانه ای که هر دو طرف بیکدیگر میکنند، با بدنی که داغ های فراوان آن خساطرات متعدد و دردناکی را بخاطر می آورد، زخم زده و کتک خورده ؛ بعد از تکرار اعترافاتش با صلابت و بدون دغدغه خاطر به حرف درمی آید : «مرا شکنجه کرده اند ، درخواست میکنم که از طرف یک پزشک قانونی مورد معاینه قرار گیرم . . .»

قاضی باز جوئی خود را دنبال نمیکند ، حتی شیخ حرف دیگری نمی پرسد ، او فقط مشغول پیش نویس کردن آخرین عبارات اذعان نامه خود علیه دختر زندانی است . بعد یکی از پزشکان قانون کذائی را که وظیفه دارند تا صورتیکه ! حیثاً یکی از قضات ، هوس تظاهر به حفظ و احترام شعائر تشریفاتی به کله اش زد ، قافیه را جور کند ، به دادگاه فرا میخواند . اما چند ماه بعد پزشکان پاریسی که برای معاینه پزشکی مجدداً احضار میشوند با اتفاق آراء نظر میدهند که بکارت جمیله بو پاشا را « با اعمال شکنجه منتهی به جرح برداشته اند .

معدك ، در الجزایر آقای لوی لروی تنها بعد از پنج دقیقه تأکید

می کنند که : « پس از آنکه جمیلہ را کاملاً لخت و عریان معاینه کردند ، متوجه اختلال عادت زنانگی دختر زندانی شده اند ، اما این اختلال جنبه طبیعی و عمومی داشته است » تقدیر چنین می خواست که آقای کنترل روی مدتی بعد - یعنی در تاریخ چهارده ژوئن برای دومین بار اینطور توضیح بدهند :

« جمیلہ هنگام معاینه پزشکی برای آنکه احساس حقارت نکند تا آخرین دقیقه حاضر به کندن زیرجامه ای که به پا داشت نشد! » وقتی که انسان تناقضی به این رسوایی را از زبان آقای دکترل روی پزشک قانونی می شنود ، بی اختیار باین نتیجه می رسد که آیا جز بی وجدانی حرفدای و فضیحت آمیز ، هیچ نتیجه دیگری برای این دروغ گوی فراموش کار وجود داشته است ؟

ولی برای مأمورانی که دیگر با این قماش بی وجدانی ها عادت کرده اند اشاره ما بهیچ وجه ارزش و اعتبار یک افشاگری باعث آمیز را ندارد .

آنها برای آن در الجزایر نشسته اند تا متوجه خدمات و تیماریهای انسانی و قانونی باشند ، حاشا وجود آنها در الجزایر ، تنها برای نفی تمام تیمارهای انسانی و خدمات است که قانون و دادگستری مرده فرانسه توصیه می کند آنها بالاخره ، نقش خودشان را بازی می کنند . زنها و کلای مدافع الجزایری هم با فکر کمک و فریادرسی ، موکلین خود را ناراحت نمی کنند ، این فکر اگر هم در ذهن بعضی از آنها رسوخ کند تنها ترس کافی است تا فلجشان کند و کلای مدافعی هم مانند خانم «پوپا» پیدا می شوند که عمری بشهامت گذرانده اند .

اما برای اکثریت قریب باتفاق همکاران او ، آنچه که هیچ وقت

مطرح نمیشود کمک کردن به و کلین است. نهایت همت آنها سرسپردگی درست و همکاری هر چه بیشتر با پلیس و ارتش، با دادگاه‌ها و با تمام جمعیت اروپائی الجزایر است تا حریف را با هر وسیله‌ای صرف نظر از اینکه نوع و کیفیت این وسیله چه باشد سرکوب کنند.

به همین دلیل بود که جمیله بوپاشا حتی يك لحظه فکر گرفتن کسک از وکیل مدافع الجزایریش را که با خوشحالی به ژبزل حلیمی گفته بود: «همه چیز روشن است، باندازه ده دقیقه می‌شود درباره شکایت صحبت کرد، در خود راه نداد.

بدین ترتیب جمیله نیز مانند بسیار کسان دیگری که با وجود فقدان دلایلی قانونی محکوم شده بودند محکوم شد و قدرت مقتضیات که حتی اگر باندازه سر موبی فراهم باشد برای صدور احکام غیر قانونی دادگاه‌های فرانسوی کافی است حساب او را هم رسید. در حالی که هیچ کدام از شواهد جرمی که برایش پاپوش دوزی کرده بودند، مخدوش و بی اعتبار اعلام نگردید و دادگاه عادل به استناد اعترافاتی که به زور از زبانش بیرون کشیده و چه بسا انگشت او را در ذیل آنها چسبانیده بودند رأی محکومیتش را صادر کرد.

خاطره شکنجه‌های هولناک زندانهای «ال بیار» و «حسین دی» هیچ انعکاسی در پرونده او نداشت. این خاطرات تنها برای خودش و در ذهن آزاده‌اش باقی مانده بودند.

اما حادثه غیر مترقبه‌ای که اتفاق افتاد این صحنه سازی مسخره و کلاسیک را درهم شکست.

نامه‌ای که از دادگاه «بوسوئه» از طرف برادر جمیله ارسال شده بود کنجکوی ژبزل حلیمی را برانگیخت. انگشت شمارند و کلاسی

که از طرف فرانسه به الجزایر می‌روند ، و آنهایی هم که می‌روند علی‌رغم تمام غیرت و همتی که به خرج می‌دهند ، جز تعقیب و رفق و فتق تعدادی از مبتدل‌ترین و بی‌ارزش‌ترین پرونده‌ها توفیقی به دست نمی‌آورند.

علاوه بر این چنانکه از برآب وجود بسیاری شواهد انکار - ناپذیر به تفصیل خواهید دید ، دستگاه حاکمه فرانسه از هیچ‌نوع اشکال تراسی‌های راهزنانه و شرم‌آور برای بستن دست‌وپای این و کیلان‌دریغ نمی‌کنند .

معدک ژیزل حلیمی توانست رخنه‌ای در این سیستم دوزخی ایجاد کند . او با جمیله از نزدیک تماس گرفت ، با او صحبت کرد ، تشویقش کرد که اعلام جرم کند و خود نیز به دادستان کل الجزایر اخطار نمود که از مماشات با قانون‌کشان برحذر باشد.

در تمام این احوال کار من (سیمون دبوو آره) عبارت از کمک به ژیزل حلیمی برای برانگیختن هیجان ضروری در افکار عمومی بود.

برای حمایت از جمیله کمیته‌ای بوجود آمد . این کمیته بقدری در فرانسه و دنیای خارج سروصدا برآه انداخت که روز ۱۷ ژوئن ، در همان‌حالی که مقامات فرانسوی مسافرت به الجزایر را برای ژیزل منع کرده بودند معدک دادگاه (که البته بطور طبیعی گوشش بدهکار این سروصداها نبود) از آن می‌ترسید که هرگاه جمیله را بدون حضور وکیل مدافعش محکوم کند ممکن است این کار باعث بروز جنجال جدی و بزرگی گردد ، ناگزیر تصمیم به تعلیق جلسه نهایی و صدور رأی گرفت .

چند روز بعد از این اقدام بزدلانه دستگاه دادگستری لرزان فرانسه

که اندک اندک به خود می آمد «معامله» ای را به جمیله پیشنهاد کرد ، از این قرار :

یک روان پزشک پس از معاینه قلبی نظر بدد که جمیله اختلال حواس دارد و باین ترتیب او را تبرئه کنند .

اگر جمیله این معامله را که بدون شک جلادان فرانسوی از تمام نبوغشان برای اختراع آن مدد گرفته بودند می پذیرفت افشاگریها و اعلام جرم او علیه شکنجه کنندگان نیز اعتبار خود را از دست می داد و کان لم یکن می گردید و بطریق اولی دعوایی که علیه دژخیمان خود اقامه می کرد دیگر مورد رسیدگی قرار نمی گرفت .

جمیله اهل معامله نبود . پیشنهاد را رد کرد ؛ با وجود این هیچ امیدی وجود نداشت که سرسختی او ثمری بیار آورد ، وقتی علی رغم مخاطراتی که پیش از این خاطر نشان ساختم شکایتی از طرف یک متهم در یک دادگاه الجزایری اقامه می شود قضات الجزایر فوراً با اعلام حکم فرمولی « شکایت متهم وارد نیست » سروته قضیه را هم می آورند در این مورد نه تنها وکلای مدافع عموماً نقش هم دستان دادگاه و دادستان را بازی می کنند بلکه حتی شهودی که از طرف متهم برای اقامه شهادت بی نظرانه دعوت شده اند طفره می روند و چه بسا اوقات که کاملاً برعکس مشاهدات خود شهادت می دهند ، ترس پرزه بند قرصی است که دهانشان را قفل می کند .

در مقابل نظامیان و پاسبانان با چنان تأکید و قاطعیتی منکر شکایت زندانی می شدند که برای قضات هیچ تردیدی در مورد ناوارد بودن اعلام جرم متهم باقی نمی ماند .

صدها شکایتی که برای مطالعه به دست من افتاد ، شکایاتی که

حکایت از شکنجه‌ها و اجحاف جانگداز می‌کردند همه و همه سرانجام چنین سرنوشتی داشتند، و ای بسا که اگر شکایت جمیله نیز مانند آن‌صداها شکایت دیگر به دست آقای «گورمونانی» می‌افتاد بی‌مان سرنوشت دچار می‌گردید، و زادگاه طبل‌کوبان و شیپورزان جار می‌زند که: «شکایت متهم وارد نیست».

بالاخره مگر ما در فرانسه يك کمیسیون «مراقبت» نداریم؟ چرا، داریم! اما آنچه ملال‌آور است این است که کمیسیون مراقبت نه به ایمنی شکنجه‌شونده بلکه به ملاحظه و حفظ ایمنی دژخیم و شکنجه‌کننده رغبت دارد.

من به این حقیقت از ابتدا وقوف داشتم، با تمام این احوال تا موقعی که هیئتی از کمیته بوپاشا که من نیز یکی از اعضای آن بودم هنوز آن اظهار لبخندهای بدیع را در مصاحبه مسیو پاتن رئیس کمیسیون مراقبت نشنیده بود و جزئیات آنرا خانم ژبزل حلیمی برایتان تعریف خواهد کرد.

هنوز خیلی صاف و ساده بودم با به میزان زهد و پارسائی آقای رئیس کمیسیون مراقبت نسبت به ارتش و بهراسیم پست کنیف ایشان بی‌برم.

عنقریب مذاکرات «ملون» (یکی از شهرهای فرانسه که از این مذاکرات ملیون و مقامات فرانسه در آنجا صورت گرفت) شروع میشد. مسیو «پاتن» نیز مانند آقای «میشا» که ما صبح آن روز با وی ملاقات کرده بودیم غرق در رؤیاهای شیرین خود بود. دست کم برای تجاها آشنکاری که مسیو پاتن و آقای میشله هنگام مصاحبه با ما به خرج میدادند، غیر از این تعبیر دیگری نمی‌توان آورد.

آقای «میشله» (وزیر دادگستری وقت فرانسه) که بخدمتشان رفته بودیم تا درخواست کنیم که از دادگاههای الجزایری برای رسیدگی به پرونده جمیله سلب صلاحیت شود و آن را به یکی از دادگاههای فرانسوی احاله کنند ، ظاهراً به هیچوجه ابراز تردید نمی کرد که هم جمیله و هم پدرش را شکنجه کرده اند .

در حالی که ما را بطرف در اطاق مشایعت می کرد ، خطاب به شخص من گفت:

« قانقاریائی که ما را مبتلا کرده از «نازیسم» است . نازیسم هم؛ چیز ما را در فرانسه مقهور کرده همه را فاسد نموده و حالا هم چاره‌ای برای ریشه کنی این مرض نداریم ، پول سیگار و شینلی گرفتن، اگر کار به همین جا ختم شود ، خوب ، طبیعی است . شما نه آن پاسبانی که پول سیگار می گیرد ، بلکه آنرا که نمی گیرد به من نشان بدهید . اما شکنجه کردن ؛ این چیز دیگر است ، این دیگر قابل قبول نیست . شخص من همه جور سعی می کنم تا آنها را (منظور مأموران امنیت فرانسه است) شیرفهم کنم، به آنها می گویم، بالاخره مرزی هست که حرمت آن را نمی شود شکست...»

بعد آقای میشله طوری شانهاش را بالا انداخت که به زبان بی زبانی حکایت از ناتوانی وی و البته شرکت غیر ارادیش در توطئه بزرگ ضد بشری دستگاه انتظامی فرانسه میکرد .

تکرار کرد :

« این قانقاریا است . »

آنوقت بار دیگر برخود مسلط شد و نتیجه گرفت که « بالاخره

داریم به پایان ماجرا نزدیک می شویم . »

شیدن این اعتراف خود بخودی از زبان شخص وزیر دادگستری حیرت آور بود. من آشفته و مبهوت مانده بودم. خشکم زده بود، و اما مسیو «پاتن» من سک که باشم تا حتی موقعی که میخواهم زمانی بنویسم، جرأت کنم ناپیشنهاداتی را که بمایم کرد، به او نسبت بدهم، اما یک ژست، مخصوصاً یک ژست او برای من صاعقه مرگباری بود، یکی از اعضای هیئت ما بگمانم «ژرمن تیون» بادآوری کرد که تعداد غیر نظامیان مسلمانان که قتل عام شده اند بی نهایت زیادتر از قربانیان اروپائی است در حالی که تاکنون حتی یک حکم ساده و خشک و خالی نیز علیه قاتلین هزاران نفر مسلمان از طرف محاکم فرانسوی صادر نشده است. مسیو پاتن دست خرید را بطرف پرونده قطور و پر ارتفاعی دراز کرد و گفت: میدانم خودم خوب می دانم، واضح برای مسیو «پاتن» آشنائی مشروح تر با حقایق ناگوار بود. کار او بر مسند صدارت کمیسیون باصطلاح «مراقبت» با هر نوع اهتمام شایسته ای برای مراقبت از ایمنی زندانیان فرسنگها - سله داشت بنابراین آسانترین راه طفره رفتن از سقوط در تفصیلات قضایا و پرده پوشی تمام حقایق بود.

معاهده پرونده جمیله از دادرسی الجرابر ایجاب می کرد که که وزیر دادگستری فرانسه تقاضای مربوط به احاله پرونده به دادگاه بدایت قبول کند و سپس دادگاه بدایت نیز بنوبه خود نسبت به این پرونده اعلام صلاحیت نماید در ورای این مقامات عالیله دیگر دست. الجاء ما به هیچ عرب و عجم دیگر نمی رسد و به عبارت دیگر مقامی بالاتر از آنها وجود نداشت تا علیه این مقامات دست توسل بسویشان دراز کنیم.

البته هم برای آقای میشله و هم برای دادگاه بدایت مانند همیشه

خیلی راحت تر بود که با سنگ قلاب کردن هر اعلام جرمی در دست قضات الجزایر شر آن را از سر خود کوتاه کند اما خوش شانس ما توجمی که از برقراری يك صلح قریب الوقوع بر فرانسه سایه انداخته بود و از دولت سرفشار افکار عمومی آقای میشله وارد شد تا با ما موافقت کند که جمیله را بفرانسه انتقال دهند .

در فرانسه جمیله را مجدداً مورد معاینه پزشکی قرار دادند و نتیجه این معاینه به آنجا کشید که احتمال شکنجه شدن او کاملآ زیاد بوده و بالاخره تقاضای عزل دادرسی فرانسه از این پرونده و احاله آن به محکمه بدایت تقویت شد و دادگاه اخیر در باره آن تصمیم نهائی اتخاذ کرد .

حتی در همین مرحله نیز خیلی امکان داشت که دادگساری فرانسه به سهولت تحت فشار قرار گیرد و برخلاف حق و صواب اقدام کند، قاضی کائن که من اطلاعی از علاقه و یا بی اعتنائی او نسبت به پرونده جمیله ندارم بنا بر شیوه جاری دست به همان تشبث آشنائی زد که همیشه در الجزایر وجود داشت.

پرونده را گرفتار چنگال بوروکرات های کاهل دادرسی الجزایر و تشریفات قانونی تنبل و خسته کننده آن نمود. رسیدگی به اعلام جرم و شهادت شهود و تمام این کارها به يك کمیسیون علی البدل که باز هم جای آن در خود الجزایر بود محول شد . نیازی به گفتن نیست که این کمیسیون نیز هیچ شهادتی که به نفع جمیله باشد دریافت نکرد. دنباله قضایا می بایست ماهیت کار کمیسیون علی البدل را بیشتر فاش می کرد و به این نتیجه منتهی می گردید که : در الجزایر، وحشت و ترور هردو را می بندد.

زینب لاروسی که از طرف دادگاه جنحه محکوم شده و آجان‌های الجزایری او را « می‌پائیدند » دوبار ادعا کرده بود که جمیله (او بسا جمیله در يك سلول حبس بود) زینت لاروسی را بدادگاه کائن احضار کردند به تفصیل شهادت داد که جمیله را بی‌هوش و مشرف به مرگ و در حالی که شلوار کوتاه زیر پیراهنش خون آلود بوده به سلول بازگرداندند این شهادت‌ها - اظهارات خود جمیله و اظهاراتی را که زینب لاروسی بطور مخصوصی درباره فجایعی که در « باربروس » صورت گرفت برای زکی‌المداری تعریف کرده بود تقویت می‌کرد « زکی » نیز به نوبه خود مدتها پیش از شهادت زینب در دادگاه « کائن » ضمن نامه‌ای به میشله نوشته بود که تا وقتی او را به فرانسه نیاورند جرأت حرف زدن نخواهد داشت .

افشاگرهای زکی در جریان آخرین بازجوئی یکبار دیگر شهادت زینت لاروسی را تأیید می‌کرد و حقایق را بشکل انکسار ناپذیر عریبان می‌ساخت .

در حالی که اگر هنوز در اردوگاه « تفوشون » مانده بود هرگز جرأت این همه افشاگری را نداشت

خوشبختانه آقای « شوسری لاپره » از بدل نهایت درجه توجه به انجام وظیفه و بی‌جوئی حقیقی که خودش به آن ایمان داشت فروگذار نکرد .

گزارش‌ها، پرونده‌ها و اعلام جرم‌ها را یکجا جمع کرد و چون اطمینان داشت که جمیله را شکنجه کرده‌اند و عزم خود را برای تعقیب جلادان جزم کرده بود بر موانعی که در سر راهش گذاشته بودند یکی بعد از دیگری فایق آمد .

آن قسمت از اوراق و مدارك پرونده را که مربوط به عبدالعزیز بوپاشا پدر پیر و ستمدیده بوپاشا بود المثنی برداشت و عکس برداری کرد و خود پیرمرد را تشویق نمود تا اعلام جرم کند و در مورد «عبدلی احمد» خواهر جمیله هم همینطور اقدام کرد.

ترتیبی داد تا اعضای مختلف خانواده جمیله را در اطاق کارش مواجه دهد .

«عبدلی احمد» شوهر خواهر جمیله که از جمله احضار شدگان به محکمه برای ادای شهادت بود طبق شیوه آزموده ای که مقامات فرانسوی در این قبیل موارد به کار می بستند. بلافاصله از زندان آزاد شده بود زیرا وقتی يك شاهد مزاحم خارج از زندان باشد لال کردن او، خواه از طریق ارباب وی بطوری که خود را از چشم محکمه احضار کننده پنهان کند، و خواه از راه بازداشت مجدد و غیر قانونی وی که به این ترتیب نیز دیگر مجالی برای دادن شهادت به دست نمی آورد، بسیار آسانتر است .

ولی آقای « شوسری لایره » که تمام این توطئه ها و مخاطرات احتمالی را پیش بینی کرده بود، چند نفر ژاندارم را به شهر الجزیره فرستاد تا درست در همان لحظه ای که نام « عبدلی احمد » در فهرست «خروج» دفتر زندان نوشته می شود او را تحویل بگیرند و تحت الحفظ به «کائن» بیاورند .

بازجویی مفصل و دقیقی که از شهود شکنجه جمیله بوسیله این قاضی شریف و با حسن نیت به عمل آمد و با پیروزی وی پایان یافت به طریقی که ذکر کردیم امکان پذیر گردید شوسری لایره شانس زیادی

نداشت تا اطلاعات اکتشافی از دو نفر الجزایری که اظهارات «زینب لاروسی» را در زندان «باربوس» شنیده بودند به دست آورد. این دو نفر (نجاه هانسی و صفیه مورسای) اگرچه محکوم به مرگ شده بودند، معذک هر دو نفر آزاد شدند. با این عنایت کریمانه مقامات فرانسوی که البته نمونه‌های مشابه دیگری بر آن وجود ندارد. نجاه هانسی، و صفیه مورسلی را خریدند و آنها را وادار کنند و آن را مسکوت بگذارند.

اما خیانت و ترک طرفداری این دو الجزایری اهمیت چندانی نداشت چون خود زینب لاروسی دروغ‌هایی را که قبلاً گفته بود تکذیب کرد.

او در محکمه «کائن» بعد از تشریح وضعی که واقعاً برای جمیله در زندان «باربوس» وجود داشت با وضوح تمام نیرنگها و مانورهای را که پلیس فرانسه برای تهیه و تضمین شهادتهای ناروای مورد احتیاج خود بکار می‌برد توصیف نمود.

زینب لاروسی می‌گفت:

«شهادت و اظهارات من نزد مأمورین استنطاق شهربانی و سپس بازپرس نظامی الجزایر، مطلقاً برخلاف شهادتی است که در این جا می‌دهیم:

پیش از آنکه برای ادای شهادت به شهربانی و بازپرسی ارتش احضار شوم، به پادگان «ژنی آحسین دی» احضار شده بودم در آنجا سروان «د» و همچنین «ژ» و «ت» بازپرسان نظامی شهادتی را که می‌بایست در محکمه «کائن» بدهم گوشزد کردند و تاکید نمودند که باید بگویم هیچ شکنجه‌ای را در مورد جمیله ندیده‌ام، دستور داده بودند

تا اینطور عنوان کنم که جمیله پیش از بازداشت شدن، از ناحیه پهلو مجروح بوده و علاوه بر این باید شهادت می‌دادم که جمیله هنگام اقامت در زندان «حسین‌دی» تظاهر به دیوانگی می‌کرده و یا ظاهراً دیوانه بوده است، من به علت ترسی که داشتم - چون هنوز آزادیم جنبه موقتی داشت - دستوراتی را که داده بودند اطاعت کردم و شهادت دروغ دادم.

«روز سوم نوامبر ۱۹۶۱ باز هم «ژ» و «ت» بازپرسان نظامی، در محل کار من واقع در مرکز «پیر و ماری کوری» (خیابان بوتان‌دبه) مرا پیدا کردند.

وقتی در تالار بزرگ آنجا تنها ماندیم به من تکلیف کردند تا ورقه احضار محکمه «کائن» را که برای ادای شهادت در آنجا برآیم فرستاده شده بود نشان بدهم، بعد از آنکه به صحت ورقه احضار پی بردند به من تأکید کردند که نزد شما هم باید همان شهادت دروغی را که نزد قضات الجزایری داده بودم عنوان کنم. می‌گفتند، اگر خیال کنم که از الجزایر دور هستم و بنابراین می‌تونم حرف بزنم، محکومم خواهند کرد، نابود خواهم شد و پدر و مادرم دیگر هیچ وقت مرا نخواهند دید...»

علاوه بر این؛ اثبات این موضوع که جمیله را بطور غیر قانونی بازداشت کرده بودند آسان بود. مقامات فرانسوی برای آنکه حبس غیر قانونی و مستبدانه جمیله را پرده پوشی کنند ادعا می‌کردند که محل اقامت او اردوگاه «بنی مسوس» بوده است، در حالی که مدیر این اردوگاه رسماً در دادگاه «کائن» شهادت داده بود که حتی پای جمیله به «بنی مسوس» نرسیده است.

قاضی «لاپره» دلایل و اتهامات لازمه را روی هم انباشت. پرونده‌ای که با اینهمه اهتمام شرافتمندانه تشکیل شده بود یکبار دیگر تمام جنایاتی را که جمیله قربانی آنها قرار گرفته بود تأیید و تشدید می‌کرد. تنها کاری که باقی مانده بود شروع اقدامات عملی برای استناد جرم و استماع اظهارات مجرمین بود «لاپره» از ماه فوریه ۱۹۶۱ صورت اسامی تمام پاسانها، ژاندارم‌ها، و نظامیان را که به نحوی از انحاء به جمیله و پدر و شوهر خواهرش نزدیک شده بودند از فرمانده نیروهای فرانسوی در الجزیره و «ساحل» درخواست کرده بود.

روز هشتم ماه مارس درخواست خود را با پیغام تلگرافی زیر بار دیگر تکرار کرد:

«صورت وضعیتی از تمام ژاندارمها، نظامیان، (افسران، درجه داران و سربازان ساده) و تمام مأموران شهربانی که در عملیات شبهای دهم و یازدهم فوریه ۱۹۶۰ در منزل مسکونی جمیله بو پاشا شرکت داشتند و آنهایی که جمیله را در زندانهای «البیار» و «حسین‌دی» بازجوئی کرده بودند، لازم است از هر کدام از این افراد، آخرین عکس کارت پستال حاوی عکس و صورت و وضعیت شغلی و صنفی هر کدام و مشخصات بدنی آنها حتماً همراه باشد.»

در پاسخ این تلگراف فرماندار نظامی فرانسه در الجزیره ساحل صورت هویت آن عده از مأموران نظامی و شهربانی را که امضاهایشان در صورت مجلس‌ها و پرونده‌ها وجود داشت و البته خود آقای «لاپره» هم آنها را می‌شناخت برایش ارسال داشت. در مورد دیگران، قاضی لاپره به سکوت برخورد.

در اوضاع و احوال موجود، دست‌زدن به احضارهای لازم غیر

ممکن بود .

برای غلبه بر مانعی که به این ترتیب پیدا شده بود ، تنها يك وسیله - و البته فقط يك وسیله - وجود داشت که آقای لاپره آنرا پیدا کرد .

کاملاً آشکار بود که جمیله اسامی و حتی مشاغل دژخیمان خود را نمی دانست او فقط آنها را در موقع دیدنشان بازمی شناخت .

« شوسری لاپره » یکبار دیگر با سماجت فراوان عکس های تمام کسانی را که به نحوی از انحاء در قضیه جمیله شرکت داشتند درخواست کرد تا او بتواند شکنجه کنندگانش را بشناسد . اما جوابی که از ژنرال « لاپره » فرمانده نیروهای فرانسه در الجزایر دریافت کرد ، فقط يك امتناع تند و شدیدالحن بود .

ژنرال آپره نوشته بود :

« هر آینه باید به حضورتان خاطر نشان کنم که آخرین عکس ها ، و صورت وضعیت مشخصات بدنی هر کدام از نظامیان و مأموران شهربانی که در عملیات مختلف مربوط به قضیه جمیله شرکت داشته و شریک در اعمالی بوده اند که طی آنها جمیله بوپاشا و پدرش عبدالعزیز بوپاشا و دامادش عبدای احمد مورد ایداء و شکنجه قرار گرفته اند و کسانی که در بازجوئی از اشخاص فوق الذکر و حتی به عناوین مختلف در این بازجوئی ها شرکت مستقیم و یا غیرمستقیم داشته اند ، بهیچ وجه ضمیمه مدارکی که به پیوست تقدیم می گردد نخواهد بود ! »

ارادتمند از ابتدا عقیده داشته ام که درخواست عکس های تمام نظامیان و مأموران شهربانی که به عناوین مختلف توانسته اند به جمیله بوپاشا نزدیک شوند ممکن است اثرات بسیار سوء و خشم آذری در